

الحیث: مکان.

والقدم: زمان ازلی.

وشاهدالقدم: شهودش و احساس بدان.

هطلت: نزلت، فرود آمد.

البیان: نام قرآن، می فرماید: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۱.

دارس: بقایا، آثار به جا مانده از چیزی.

الرمم: جمع الرمة: استخوانهای باقی مانده از بدن.

مکمد: اندوه شدید.

الکظم: خشم و قهر، قرآن می فرماید: «وَإِيَّائِصْت عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ»^۲.

المطایا: وسایلی که مردم به وسیله آن به مقصدشان می رسند.

البهائم: جمع بهیمة، حیوان.

۱. رحمن، آیات ۳-۴؛ انسان را آفرید و به تعلیم بیان داد.

۲. یوسف، آیه ۸۴؛ و چشمانش از غم سپیدی گرفت و همچنان خشم خود فرو می خورد.

۱۰۶

مِثَالِكُ فِي عَيْنِي وَ ذِكْرِكَ فِي فَمِي وَ مِثْوَاكَ فِي قَلْبِي فَابْنَ تَغْيِبُ

منابع

دیوان العلاج، ص ۱۰۶.

لغات

مِثْوَاك: المِثْوَى، منزلی که در آن اقامت کنند.

۱۰۷

فقلتُ أخلائي هي الشمس نورها قريبٌ ولكن في تناولها بُعدٌ

منابع

ديوان الحلاج، ص ۱۰۷. نسخة (ک)، ص ۱۰۸.

www.KetabFarsi.com

۱۰۸

لَقَدْ بَلَّيْنَا عَلَى حُرِّ كَرِيمٍ
مُقَيَّرَةً عَنِ الْحَالِ الْقَدِيمِ
لَعَمْرُكَ بِي إِلَى أَمْرِ جَسِيمِ
لَيْنَ أَمْسَيْتُ فِي نُؤْيِي عَدِيمِ
فَلَا يَحْزُنُكَ أَنْ أَبْصُرْتَ خَالاً
فَلِي نَفْسٌ سَتَّتْ لُفَّ أَوْ سَتَّرَفِي

منابع

دیوان حلاج، ص ۱۱۹، به نقل از ابن قیم جوزی. مدارک، ج ۲، ص ۱۶۹. تاریخ بغداد، خطیب، ج ۸، ص ۱۱۷. البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۱۳۴. مرآة العجنان، یاقمی، ج ۲، ص ۲۵۸. دایرة المعارف، بستانی، ج ۷، ص ۱۵۳.

لغات

بلیا: لباس پوشیده، کهنه، فرسوده.

تحقیق

۱. ماسینیون گوید: وطواط این قطعه را به سمنون محب متسبب کرده است.
 ۲. در بیت دوم به جای «فلا یحزنک» در مرآة العجنان «فلا یفرزک» آمده است.
 ۳. در بیت سوم به جای «ستتلف» در تاریخ بغداد «ستذهب» آمده است.
- و در مرآة العجنان به جای «لعمرك بی»، «لعمرالله فی» ضبط شده است.

۱۰۹

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي النَّفْسِ جَارِحَةً الْأَوْ ذِكْرَكَ فِيهَا قَبْلَ مَا فِيهَا
 وَلَا تَنْفَسْتُ إِلَّا كُنْتُ فِي نَفْسِي تَجْرِي بِكَ الرُّوحُ مِنِّي فِي مَجَارِبِهَا
 أَوْ كَانَتِ الْعَيْنُ مُدْفَاذَ قَتْلِكُمْ نَظَرْتُ شَيْئاً سِوَاكُمْ فَخَانَتْهَا أَمَانِيهَا
 أَوْ كَانَتِ النَّفْسُ بَعْدَ الْبُعْدِ آفَةً خَلَقًا عَذَاكَ فَلَا نَالَ أَمَانِيهَا

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۲۶. جامع الانوار، البندنجی، ص ۲۲۶. تکلمة تاریخ طبری، همدانی،
 ص ۹۸. بهجة الاسرار، الشطنوفی، ص ۲۲۱. روضات الجنات، خوانساری، ص ۲۳۶.

تحقیق

بیت چهارم در کتاب بهجة الاسرار به صورت زیر آمده است:

او کانت النفس تدعونی إلى سکن میوای فاحتکمت فیها اعادیها

۱۱۰

أَيْمَانُ طَرْفُهُ بِسُحْرٍ
 تَجَاسَرْتُ فَكَاشَفْتُكَ
 وَمَا أَحْسَنُ فِي مِثْلِكَ
 وَإِنْ لَأَمْنِي النَّاسُ
 لِأَنَّ الْبَدْرَ مُحْتَاجٌ
 وَبِمَا مِنْ رِيْقُهُ خَمْرٌ
 لَمَّا غَلَبَ الصُّبْرُ
 أَنْ يُنْتَهَكَ السُّتْرُ
 فَنِي وَجْهَكَ لِي عُذْرٌ
 إِلَى وَجْهِكَ يَا بَدْرُ

منابع

دیوان العلاج، ص ۱۱۰. تکلمة تاریخ الطببری، همدانی، ص ۳۱۰. وفيات الاعیان،
 ابن خلکان، ج ۴، ص ۳۲۷.

لغات

طَرْف: چشم.

ریق: آب دهان.

ستر: پرده، حجاب.

تحقیق

۱. ماسینیون معتقد است که این ابیات از حسین بن ضحاک الخلیع (۸۲۴/۲۵۰ هـ).
۲. در بیت چهارم «ان لأمنی» در دیوان العلاج به صورت «لئن عتفی» ضبط شده است.

۱۱۱

تبارکت مَشِیْتُکِ یا قِصْدِی و مرادی	تبارک مَشِیْتُکِ یا رِی و سیدی
یا حَدِیثِی و اِیْمَانِی و رمزی	یا ذات و جودی و غایة رغبتی
یا جَمْعِیَّتِی و عَنصَرِی و اجزایی	یا کَلِ کَلِ یا سَمْعِی و یا بَصْرِی

منابع

طواسین، تحقیق لوسی ماسینیون، مقدمه. کشف‌المحجوب، هجویری، مبحث فنا.

۱۱۲

فِي حِينَ لَمْ أَكُنِ
الرُّؤْيَا وَالْحَاوِي

كُن لِي كَمَا كُنْتَ لِي
يَا مَنْ بِهِ صِرْتُ بَيْنَ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۱۸.

لغات

الرُّؤْيَا: مصیبت بسیار بزرگ.

توضیح

ماسینیون معتقد است که این اشعار از آن سمنون محب است.

ترجمه اشعار

۱

بصیرتم آغاز بیماری است
وای بر قلبم که گناهی ندارد
ای یار بیمار گشته‌ام
آیا مرا به حال بیماری رها می‌کنی؟

۲

تا کی در دریای گناهان باشی
خود را با او، که تو را می‌بیند، ولی تو او را نمی‌بینی، یکسان می‌دانی؟
ظاهری زهد گونه و متقی داری
و کردارت کردار کسی است که از هوایش پیروی کرده باشد
ای آنکه چون با معصیت‌ها خلوت گزیده‌ای
چشمان خدا تو را می‌بیند
آیا به خاطر عصیان طلب بخشش داری؟
بی آنکه خشنودی وی را در نظر بگیری

آیا با گناه و خطاها شادمان می شوی؟
و آنکه به جز او کسی نیست (خدا را) فراموش کرده‌ای؟
پس قبل از مرگ و قبل از فرارسیدن روزی که بنده با
دستهای خویش فراهم آورده توبه کن

۳

چون سواران هلاک‌کننده تو را فراگیرند
با ناامیدی آواز یاس سرمی‌دهی
پس با دست چپ سپر فروتنی برگیر
و با دست راست شمشیر خونریز
و خودت، ترسان باش
و از کمین جفا برحذر باش
و اگر با تاریکی و ظلمت سفر، رویارو شدی
با مشعلهای نور صفا برو
و به دوست بگو، چون خواری‌ام را می‌بینی
بکوش تا مرا قبل از دیدار بیخشایی
به راستی که «عشق» بازگشتی ندارد
مگر به جای آرزو

۴

کدام سرزمین، از تو خالی است

تا برخیزند و تو را در آسمان جستجو کنند؟
 تو آنها را می بینی که ظاهراً تو را می جویند
 ولی به خاطر نابینایی تو را نمی بینند

۵

عشق همیشه قدیم بود
 در ازل همه چیز از عشق آغاز شد
 عشق حادث نیست چون حدوث صفت است
 برای آنکس که او را کشته اند
 زندگی است
 صفاتش از اوست
 که حدوث در او راه ندارد
 و چیز حادث مبدأش به غیر اشیاء نباشد
 چون شروع به آفرینش کرد
 عشقش صفتی در آن پدید آورد
 و در آن نور درخشید
 و لام با الف معطوف و یگانه باشد
 آن دو در سبق پیش از این معناه یگانه هستند.
 و در جدایی دو تا هستند چون جمع شوند
 در جدایی آن دو عبد و مولا هستند
 این چنین است حقایق: در حقیقت آتش شوق سوزان است
 چه بمانند و چه بروند
 بدون اقتدار خوار و ذلیل شدند

در هنگامیکه از شدت عشق و اشتیاق
سرگشته و متحیر شدند
همانان بزرگواری از خواری پدید می آید

۶

ای بیننده بنده چه خواهد کرد
در حالی که قضاء و قدر
بر او جاری است
در هر حال بر او جاری است
او را کتف بسته در دریا انداخت
و به او گفت:
بر نوست که از آب نجات یابی

۷

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ، ای راز من، ای رمز من
لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ ای قصد من، معنای من
من تو را می خوانم یا تو مرا؟
من تو را ندا می کنم یا تو مرا؟
ای سرچشمه همه وجودم
ای غایت مقصودم

ای کلام و اشاراتم
 ای همه وجودم
 ای چشمم! و ای گوشم!
 ای کل وجودم
 و ای تار و پودم
 ای کل وجودم
 و ای مستور در همه چیز
 و ای کل وجودت مستور در معنای من
 ای که روحم بسته به توست
 وجد از دست رفت، و اسیر آرزوهایم شدم
 از غم فراق وطنم زاری می‌کنم
 در نوحه خوانی از دشمنانم کمک می‌خواهم
 نزدیک می‌شوم، ترس دورم می‌کند
 و آشفته می‌کند مرا
 شوقی است که در اعماق درونم جای دارد
 با عشقی که مرا پریشان کرده است، چگونه بسازم؟
 ای دوست من، طیبیان همه از درمانم عاجز مانده‌اند
 گویند: درمانی تو نزد اوست
 گویم: چسان باشد خود درد مداوایم؟
 عشق به مولایم، نحیف و بیمارم کرد
 پس چگونه از دوست، به دوست شکایت برم؟
 تاب و توانم از اوست، دل گواه آن است
 و جز ایما و اشاره، هیچ تفسیری از آن ندارد
 وای بر من، هیئات بر من
 فریاد از من، چون اصل آشوب منم
 بسان غریقی در دریا

که سرانگشتانش از آب بیرون مانده است
 من نیز بازیچه دریایم
 هیچ کس از آنچه از مدّ به من رسید، آگاه نیست
 مگر آنکه در اندوه شدیدیم شریک شود (به درونم حلول کرده باشد)
 او به آنچه بر من رفته، آگاه است
 بود و نبودم در مشیت اوست
 ای غایت آمال و آرزوهایم، ای آرامش و سکونم
 ای مایه زندگانی، ای دین و دنیا
 ای فدایت، ای چشمم ای گوشم به من بگو
 چرا در دور داشتنم اصرار می‌ورزی؟
 اگر تو از چشمانم پنهان باشی
 دل، تو را باز در دورهای دور می‌یابد

۸

عشق، پروردگارم، دوستدار (عاشق) است
 بخشش برای تو شگفت است
 عذاب او برای تو شیرین است
 و دوریش از تو، نزدیک است
 تو نزد من بمانند روح من هستی
 بلکه تو از آن دوست داشتنی‌تر
 و برای چشم، چشم هستی
 و برای قلب، قلب هستی
 حتی از دوست داشتنی (عشقی) که من به واسطه آن تو را دوست دارم
 دوست داشتنی‌تری

۹

تسبیح خدای را که ناسوتش را
 با راز نورِ لاهوتِ فروزانش آشکار ساخت
 سپس خود را به خلقش بی پرده جلوه گر کرد
 به هیئت کسی که می خورد و می نوشد
 تا آنجا که مخلوق او توانست او را رویاروی ببیند
 بمانند گوشه چشم، از ابرویی به ابرویی می رود

۱۰

نوشتم، ولی برای تو نوشتم
 برای روحم - بی نوشته - نوشتم
 بین روح و دوستدارانش فرقی نیست
 تا من جداگانه با آنها سخن گویم
 و هر نوشته‌ای که از تو تراوش کند
 بدون آنکه به پاسخ نیازی باشد به تو باز می گردد

۱۱

دانش اهلی دارد و ایمان مراتبی

و برای دانشها و اهلش آزمودنی است
 و علم یا فروهشتی است یا فراگرفتنی
 و دریا یا آرام است یا طوفانی
 و دهر دو روز است، یا ناپسند یا پسندیده
 و مردم دو گونه‌اند، یا بخشنده‌اند یا گیرنده
 به قلبت گوش بسپار، چون به تو راست می‌گویند
 به عقلت بنگر چون به تو قدرت «تشخیص» می‌دهد
 بی‌پا به فراز کوهی بلند رفتم
 در حالی که این کار برای غیر چو منی سخت دشوار است
 به دریا شدم، بی‌آنکه پایم در آن شود
 و روح و قلبم با میل و رغبت از آن گذشت
 سنگهایش گوهری است که به جز
 دستان اهل فهم، دستی بدان نرسد
 بی‌دهان از آبش نوشیدم
 و حال آنکه آب با دهان نوشیده می‌شود
 و روحم در قدیم تشنه آن بود
 قبل از آنکه جسمم قوام یابد
 من یتیمم و مرا اصلی است که بدو پناه می‌برم
 و قلبم از غیبت وی تا زنده‌ام غمگین است
 کوری بنا هستم و ابلهی زیرک
 سخنی دارم، هرگاه بخوام دیگرگون می‌شود
 آنچه من «فهم» کردم صاحب‌بدلان نیز دریافتند
 ایشان یاران من هستند و هر که نیکو صفت باشد با ماست
 همدیگر را از عالم «ذره» می‌شناسند
 و در حالی که همه جا تاریکی حاکم بود،
 خورشیدشان طلوع کرد

۱۲

خورشید دوست (یار) شبانه طلوع کرد
 آنگاه فروزان شد و دیگر غروب نخواهد کرد
 اگر خورشید روز در شب طلوع کند
 خورشید دلها هرگز پنهان نمی شود
 کسی که محبوب را دوست داشته باشد
 از سر اشتیاق برای دیدار دوست به سویش پرواز می کند

۱۳

خُزن و اندوه بس است، چون همواره تو را می خوانم
 گویی من دور هستم، یا اینکه تو غایبی
 بی رغبت، از تو نیکی می خواهم
 حال آنکه هیچ عابدی را به قدر خویش خواهان تو ندیدم

۱۴

با چشم دل، پروردگارم را دیدم
 پس گفتم: تو کیستی؟ بگفتا «تو ام»

تو را نیست کجاها، کجایی
 تو را نیست در خور، کجا؟!
 تو را نیست هیچ وهم که در وهم بگنجد
 پس چه داند که وهم، تو کجائی؟
 تو همه جا را فراگرفتی
 به طوری که هیچ کجا، بی تو نباشد، پس تو کجایی؟
 در فنایم، فنای فنایم
 و در فنایم تو را یافتم
 در محو اسم و رسم جسم
 پرسیدم از خود پس گفتم: تو
 در درون به تو اشاره کردم
 فانی شدم از خود و باقی ماندم در تو
 تو زندگانی منی و راز قلب منی
 پس چگونه باشم، وقتی تو باشی
 به همه چیز آگه شدم
 پس همه چیز را تو می بینی
 پروردگارا بخشش و عفو کن
 به جز تو به دیگری امیدی ندارم

ای اصحابِ ثقه مرا بکشید
 که در کشتنم زندگی دائمی است
 و مرگم در زندگانیم

و زندگانیم در مرگم
 نزد من محو شدن در ذات حق
 بالاترین کرامتهاست
 و بقایم در صفاتم
 از زشت‌ترین گناهان است
 در دل ویرانه‌هاتان
 جانم از زندگی ملول گشت
 پس مرا بکشید و
 استخوانهای فانی‌ام را بسوزانید
 در غروب این قبرها
 بر استخوانهای پوسیده‌ام قدم نهید
 در ضمیر روح باقی
 راز محبوبم را می‌یابید
 همانا من شیخ بزرگی
 در بالاترین مرتبه هستم
 آنگاه طفلی شیرخواره
 در دامان دایگان شدم
 در زیر سنگ قبر
 در میان شوره‌زاران ساکن شدم
 مادرم، پدرش را به دنیا آورد!
 این از شگفتی‌هاست
 و دخترانم پس از آنکه دخترانم شدند،
 خواهرانم گشتند
 و این نه از کردار روزگار
 و نه از کار زناست
 پس اجزای بدنم را

از اجسام شعله‌ورم جمع کنید
 از باد و آتش
 و آنگاه از آب فرات
 همه را در زمینی که
 خاکش مرده باشد، بکارید
 با او عهد می‌بندی که از
 جام‌های گردان سیرایش کنی
 از دست ساقیان پرسخاوت
 و جویهای جاری.
 و چون هفت روز آبیاری‌اش کنی
 بهترین گیاهان را خواهد رویاند

۱۶

پنهانی‌ترین اسرار در جانب آفق
 از نور به آرامی در خود پیچیده است
 پس چگونه؟ و چگونگی به ظاهرش معروف است
 در حالی که غیب نهادش درونی است
 خلایق در کوری و تاریکی گم شدند
 و جز اشاره‌ای چیزی ندانستند
 بر پایه حدس و گمان
 در اندیشه رفتن به سوی خدا هستند
 روی به سوی آسمان
 با او مناجات می‌کنند
 در حالی که پروردگار در میانشان است

او در همه اوقات
حالاتشان را دگرگون می‌کند
اگر بدانند که از او لحظه‌ای دور نیستند
و او هم هیچ‌گاه از آنها دور نیست

۱۷

حبیبی دارم که در تنهایی او را زیارت می‌کنم
حاضری که از نظرها غایب است
هرگز مرا نبینی مگر به شنیدن
اگر به کلمات گوش دهی
کلماتی است بی شکل و بیان
همچون نغمه اصوات
گویی که من خود، مخاطب خویش بودم
به گمانم ذات با ذات رو به روی بود
حاضری است غایب، نزدیکی است دور
و صفت خود نمی‌شود، صفات
از دلم بیشتر به دل نزدیک است
و نهان چون شراره خطرات است

۱۸

به خدا قسم اگر عشاق بر مرگ من یا از شدت عشق

بر قتل من پیمان بستند. هرگز گناهی نکرده‌اند
 گروهی که دور مانده بودند بعد از آنکه رسیدند،
 مردند، و اگر بعد از وصال بازگردند، برانگیخته شوند
 عاشقانی چون من در سرزمینشان می‌بینند
 مانند جوانان کُهِف که ندانستند چقدر درنگ کردند. (چند سال خفته‌اند).

۱۹

بدین خدا کافر شدم و کفر نزد من واجب
 و نزد مسلمانان زشت است

۲۰

از دوری تو هیچ باکی ندارم
 پس از آنکه یقین یافتم که دوری و نزدیکی یکی است
 من اگر رانده شوم
 دوری، یار من است
 پس چگونه رانده شوم
 در حالی که عشق وجود دارد
 حمد و سپاس خدای را که در خلوص محض توفیقم داد
 بنده‌ای پاک هستم
 و غیر تو به کسی سجده نمی‌کنم

۲۱

مرا سرزنش مکن چون سرزنش از من بعید است
 مولای من بر من منت گذار که من تنهایم
 وعده تو در وفای به عهد حق است
 به راستی در آغاز، شروع کار دشوار است
 هر که نوشته را بخواند، این است خطاب من
 پس بخوانید و بدانید که من شهیدم

۲۲

به صبر وادار شدم
 آیا قلبم در این راه صبر می‌کند؟
 روحت با روحم در دوری و نزدیکی
 در آمیخت
 پس من «تو» ام، همان طوری که
 تو «من» ای و مراد منی

۲۳

شما مالک قلبم شده‌اید

پس در هر وادی قرار گرفتم
 بر دلم گام نهادید
 و من خوابم را آشفته کردم
 من غریبی تنها هستم،
 و با شما تنهایی ام بیشتر می شود

۲۴

از دیدگان همه، گریزها زده ایم
 به نقطه نوری
 حکایتی است از ماه
 از سَمَم و شیرج، و حروفِ باسَمی
 همه بر جبین مانِ پَنوشته
 می رویم و می روید و نیک می بینیم
 و شما ای ماندگان در عقب
 ما را نمی بینید

۲۵

در آفرینش، برای روشنایی نورِ دین انواری است
 و برای راز در «سَرِّ الْمُسْرَيْنِ» اسراری است
 و برای وجود در هستی، به وجود آورنده‌ای است

قنبرم در انتظارش است، هدایت می‌باید
و برمی‌گزیند
آنچه وصف می‌کنم، با چشم عقل بنگر
چرا که عقل گوشه‌هایی برای شنیدن
و چشمانی برای دیدن دارد

۲۶

جانا، زمان عشوه‌های سپری شد
عشوه‌ها، در روزی که موی شقیقه سپید شده است
تو که از ذوق تنهایی بی‌بهره گشته‌ای
دلی را تسخیر کردی
که آن را به بازی گرفتی
ولی سرمنزلی آرام آن را تسلی داد
او را دیدگانی نیست که شوق در آن تازه شود
و دلی نیست که در آن خاطره‌ها به هم برخورد کنند
به صف دشمنانم در آمدی
از من جدا شده‌ای، اگر به دیدار نیایی
کس به دیدارت نمی‌آید
همچنانکه الاغ، ام‌ عمر را برد
که نه او بازگشت و نه الاغ

۲۷

در قلبم جای گرفتی
 و در آن «قلب» اسراری است به جای مانده از تو
 پس خانه (دل) و همسایه به تو خوشامد گویند
 در این خانه جز اسرار تو وجود ندارد
 پس ببین، آیا در خانه صاحبخانه‌ای است؟
 و شبِ هجران، چه بلند و چه کوتاه
 مؤنسم در آن شب
 آرزوها و ذکرهای من است
 من راضی به رضای تو هستم که نابود شوم
 ای قاتل من، تو مختاری
 هر راهی را که برگزینی
 من هم، همان راه را برمی‌گزینم

۲۸

ای خورشید، ای ماه، ای روز
 تو برای ما بهشت و دوزخی
 نزد تو، دوری جستن از گناه
 خورد گناه است
 و خاصیت ننگ - نزد تو - خود ننگ و عار است

ای لاله رخی که قوم هَمْرُخ توست
چییست لاله، کی او رُخسار بود

۲۹

حقیقت حق (خدا) روشن است
همچون بانگی که خیر مهمی را اعلام کند
حقیقت (خدا) آشکار می شود
برای کسی که طالب آن باشد دشوار است

۳۰

پیمان نبوت چراغی نورانی
وحی در چراغدان درون آویخته است^۱
به خدا سوگند دمیدن روح در جانم
بخاطر دمیدن اسرافیل در صور است
چون بر (کوه) طور من، متجلی شود، تا با من سخن گوید
موسی را بر کوه طور در حال غیبت (بی خودی و وجد) خویش خواهم دید

۱. یعنی پیمان نبوت مشعلی نورانی از نور خداوند است و آن شعله وحی در قلب آدمی قرار دارد.

۳۱

ای منظر دیدگانم
 و ای جایگاه راز دلم
 ای همه کلی که آن کل وجود
 برای من محبوب تر است از هر جزء و سایر اجزاء
 می بینم تو را، نوحه سرایی می کنی
 برای کسی که قلبش در چنگال پرنده‌ای آویخته است
 همچون سرگردانی هراسان
 که از ویرانه‌ای به مکانی دیگر می‌گریزد
 می‌رود و نمی‌داند که اسرارش
 چون برق می‌گذرد
 همچون سرعت وهم است برای کسی که خیالش
 بر نکته باریکی تاریک مانده باشد
 در میان دریای فکر
 جلوه‌هایی از قدرت قادر متعال عیان است

۳۲

چون عاشق از خامی به منتهای کمال می‌رسد
 و از شدت مستی وصل دوست را از یاد ببرد
 هر لحظه عشقش به راستی گواهی دهد که

صلوات عاشقین از کفر است
 چون عاشق از هواها به کمال رسد
 و در ابهت ذکر، از مذکور (معشوق)
 غافل شد (مذکور را از یاد برد،
 هر لحظه هوشش (عشقش) به حق گواهی می دهد
 که صلاة عارفین از کفر است

۳۳

مواجید حق (مقامات حق) که خدا همه آنها را به وجود آورد
 هر چند بزرگان عقل و هوش در فهم آن عاجزند
 وجد چیست؟ مگر آنچه در ذهن جرقه می زند، آنگاه دیده می شود
 و زبانه آتش را در میان رازهای درون برمی انگیزد
 چنانکه خدا بر ضمیر نشیند و آتش فروزاتر شود،
 بر اهل بصیرت سه حالت مضاعف می شود
 حالتی که در آن سرّ (درون) از ذات وجد بیرون است
 و ناظری حیرت زده می ماند
 و حالتی که سرّ (درون) روی آورد تا فناهای او را مشاهده کند
 فناهایی که هیچ ناظری یارای نظاره آن نیست

۳۴

تو مایه تحیر (از شدت وجد) منی،

این ذکر نیست که مرا شیدا کرده است
 دور باد از دلم که ذکرم بدان پای بند باشد
 ذکر نگین گردنبند است که تو را از دیدگانم نهان می دارد
 از آن دم که اندیشه‌ام بگذرد که آن گوهر فکر
 مرا به خود مشغول داشته است

۳۵

همچنان خطر، عشق را در بر گرفته است
 و نهایت آرامش خاطر آن است که با احتیاط بدان نزدیک شوی
 و بهترین عشق؛ آن است که سخن بدان پایان یابد
 همچون آتشی که در دل سنگ پنهان است
 سودی از آن پیدا نیست، بعد از آنکه ابرها جمع شدند
 و یاران گرد هم آمدند و تمام به عنوان صاحب خبر در میانشان پیچید
 آرزو می‌کنم تا خودم را از محبت شما دور سازم
 چنانکه از چشم و گوشم دوری جستم

۳۶

غایب شدی، ولی از درونم هرگز غایب نیستی
 اندوه و شادیم در هم آمیخت (شادی و سرورم شدی)
 و وصل با جدایی پیوند یافت

فصل با جدایی، انفصال یافت
 در غیبت من، حضورم برای من حاصل شد
 در سرّ غیب مقصد منی
 و در دورنم، از خیال، پوشیده تری
 به راستی که در روز، مؤنسم هستی
 و در شب هم صحبتتم هستی

۳۷

چهار حرف است که دلم را به هیجان آورده
 و اندوه و فکرم بدان متلاشی شده
 «الفی» که خلاق را به صنع خود ایجاد کرد
 و حرف «لام»ی که بر ملامت جاری است
 سپس «لام»ی که سبب افزایش معانی می شود
 آنگاه «ها»یی که بدان سرگردان شدم، آیا این را می دانی؟!؟

۳۸

هرگز قلبم راحتی نیافت
 و چگونه تو را برای رنج و مشقت مهیا کرده اند
 به خطر افتاده ام، و شگفتا از کسی که
 در راه خطر نجات را می جوید

گوئی من، میان امواج گرفتار آمده‌ام
 مرا واژگون می‌کند و بالا و پایین می‌برد
 غم به دل دارم و آتش در جگر و اشک گواهم
 پس از دیده‌ام گواهی بخواهید

۳۹

در نعمت عشق مسرف بوده‌ام (ناسپاس بوده‌ام)
 پس جزای این اسراف (ناسپاسی) را خواهم چشید

۴۰

از آنجا که ایشان «قدیم‌اند»
 «جمع» ایشان را از دست داد
 و «فرق» ایشان را می‌باید
 در آن هنگامی که بی‌اثرند
 عمرشان سپری شد
 و مرگ پیش رویشان است
 بشر را در آن گرد آورده‌اند
 و جمعشان از صفات رسم (آثار)
 محو شان است
 از آنچه او را تلوین در غیر تأثیر پذیرفته

و «عین» حالی است
 که در قدم‌شان محو شود
 از شاهد جمع بدون صور پوشیده ماند
 برای اینکه آنچه در فرق به ایشان دادند
 از علوم موجود به ایشان رسیده است
 پس «جمع» غیبتشان و «فرق» حضورشان است
 و وجد و فقد در این دو، به نظر است

۴۱

حرمت عشق کسی که روزگار برای به فساد کشیدنش طمع نمی‌کند
 آن چنان است در هنگام هجوم بلا
 ترس به خود ندهد و از ضرر هراسی ندارد
 هیچ عضو و مفصلی قطعه قطعه شده از من نباشد
 مگر در آن عضو برای شما خاطره‌ای باشد

۴۲

بی حرفی، سپس سکوت، و آنگاه گنگی
 و علمی، سپس وجدی (عشق شدید) و آنگاه قبری (نفی عین و اثر آن از دل است)
 و گیلی، سپس آتشی و آنگاه «نوری»
 و سرمایی، سپس سایه‌ای و آنگاه خورشیدی

و زمین ناهمواری و سپس دشت همواری و آنگاه برهوتی
 ورودی، سپس دریایی و آنگاه خشکی ای
 و مستی، سپس هوشیاری و آنگاه شوقی
 و قُربی، سپس وصلی و آنگاه اُنسی
 و «قبضی»ی سپس «بسط»ی و آنگاه «محو»ی
 و «فرق»ی سپس «جمع»ی و آنگاه «طمس»ی
 و گرفتنی سپس پس دادنی و آنگاه کنششی
 و وصفی، سپس کشفی و آنگاه در هم آمیختگی
 عبارتهایی است نزد مردمی که
 دنیا برایشان یکسان و بی ارزش است
 و صداهایی است پشت در
 به جز زمزمه چیزی به گوش نرسد، هر چند نزدیک باشی
 هنگامی که عمر به پایان رسد
 بنده به سوی او بازمی گردد
 زیرا که خلق در خدمت آرزوهاست
 و ذات حق در تقدیس، پاک است

۴۳

ناسپاسی ام برای تو تقدیس است
 و اندیشه کردنم درباره تو همین سبکسری است
 محبوب و ابرو کماتی
 مرا به حیرت افکنده است
 و چشم بدان مایل گشت

راهنمای عشق، راهنمایی‌ام کرد
 که «قرب» موجب پرده‌پوشی است
 آدمی غیر از تو نیست
 پس ابلیس در این میانه کیست؟

۴۴

ای قدس من، همه وجودم را، با همه وجودت جمع کردم
 (ای قدس من، تمام عشقت را در وجودم جمع کردم)
 آن چنان بر من نمایان شده‌ای؛ گویی در درونم هستی
 قلبم را برای دیدنت به سویت می‌گردانم
 قلبم را در هر چه غیر توست می‌گردانم
 اما جز وحشتم از آنان و
 آرامشم با تو، چیزی ندیدم
 اینک من در زندان زندگی که از هر مؤنسی محروم گشته‌ام، محبوسم
 پس مرا از زندان نجات ده

۴۵

به خدا سوگند، خورشید طلوع و غروب نکرد
 مگر اینکه عشقت با انفاسم همنشین شده باشد
 با هیچ قومی در خلوت به گفتگو ننشسته‌ام

مگر اینکه تو حدیثم در میان آنان باشی
 و هرگز، چه در حالت غم و اندوه یا شادی تو را یاد نکردم
 مگر اینکه تو در درونم جای داشته باشی
 و هرگز از تشنگی قصد نوشیدن آب نکردم
 مگر اینکه روی تو را در جام دیده باشم
 اگر می توانستم نزد شما بیایم می شتافتم
 و دست از پای خویش نمی شناختم با رخسار یا به سر می آمدم
 ای جوان زنده دل، چون برایم آواز بخوانی
 بخوان:

افسوس بر قلب سنگدل و قاسمی تو
 مردم از بی خردی با اصرار مرا می خوانند
 در حالی که راه من برای من و راه مردم برای ایشان

۴۶

کسی که او را امین سرّ قرار دادی، آشکار کرد
 هرچه را پوشیده داشتند
 پیوند را گسست، زیرا او مکار بود
 اگر آدمیان آنچه بدان آگاهی دارند، آشکار کنند
 از هر آنچه در پیرامونشان است غافل نگه داشته می شوند
 و هرکس سرّ یارش را نگه نداشت
 مردم هرگز او را امین سرّ خویش نمی گیرند
 و او را به سبب لغزشهایش مجازات می کنند
 و از مکان انس بیرونش افکنند

و از او کناره گیرند، که شایسته همشینی نیست
 چون او را فاش کننده اسرار دیدند
 وقتی که رازی را به او گفتند، آن را فاش کرد
 پس مردم او را چون من سبک مغز می شمارند
 آنها اهل رازند و برای نگهداری اسرار آفریده شدند
 هیچ گاه دشنام گو را تحمل نمی کنند.
 و در مجلسشان خبرچین را نمی پذیرند
 و هیچ پرده دری را دوست ندارند
 و هیچ خبرچینی را برای بعضی از اسرارشان بر نمی گزینند
 جلالتشان از شما دور باد
 پس در هر مصیبتی برای آنها و با آنها باش
 از آنچه بر ایشان از این روزگار سست و بی بنیاد باقی می ماند

۴۷

ای نسیم باد به غزال (بچه آهوی) بگو
 آب افزوده نشد بلکه عطشم زیاد شد
 محبوبی دارم، عشقش در میان دل است
 اگر می خواهد بر گونه ام پای بگذارد، بگذارد
 روحش روح من است و روح من روح اوست
 اگر بخواهد می خواهم و چون بخواهم می خواهد

۴۸

در شگفتم از کُل وجودم، که چگونه بخشی از آن همه را حمل می‌کند
 و از سنگینی بخشی از بدنم، چون زمین نتواند او را حمل کند
 اگر همهٔ بهنای زمین آرامگاهی باشد
 باز قلب من بر پهنهٔ خلقت در قبض است

۴۹

هنوز در دریای عشق غوطه‌ورم
 موج مرا بالا و پایین می‌برد
 گاهی موجش مرا بالا می‌برد
 و گاهی پایین
 و در آب غوطه‌ور می‌شوم
 تا اینکه عشق مرا به سوی مکانی
 بی ساحل هدایت کند
 بی آنکه نامش را به زبان بیاورم
 صدایش زدم
 و هرگز در عشق به او خیانت نکردم
 تقسم از بدی به تو پناه می‌برد
 و این بود عهدی بین ما^۱

۱. مرا از بدیها مصون بدار از آنچه میان ما عهدی نبود.

۵۰

یاد او، یاد من است
و یاد من یاد اوست
آیا دو یادآور جز باهمند؟

۵۱

جای تو در قلب من است
بلکه جای تو
همه قلب مرا فراگرفته
و برای هیچ چیز در آن (قلب) به غیر از تو
مکانی نیست
روحم تو را میان پوست و استخوانم قرار داد
پس چه خواهم کرد
چون تو را از دست دهم؟

۵۲

چون یاد تو کنم

شوق مرا پریشان می‌کند
 و چون از تو غافل شوم
 اندوه و رنج مرا فرا می‌گیرد
 تمام وجودم، خواستار تو شد
 برای بیماری که در قلبم است
 و برای رنجهایی که در آن با شتاب لانه کرده است
 چون سخن گویم
 همه وجودم برای تو زبان می‌شود
 و چون گوش فرا دهم
 همه وجودم برای تو گوش می‌شود

۵۳

شرط معرفت آن است که همه چیز
 از تو محو شود
 همچون مرید که بنگرد و در نگرستن
 بر هیچ چیز آگاه نگردد

۵۴

او مرا برگزیده، حقیر کرد و شرافتم داد
 همه چیز را از من پیمان گرفت

و سرا بدان شناساند
 در قلب و دلم ذره‌ای باقی نماند
 مگر اینکه او را شناختم به آن ذره
 و او مرا شناساند

۵۵

ندیم من (شریک من در نوشیدن) به
 چیزی از ستم منسوب نیست
 مرا نوشاند آن گونه که خود می نوشد
 بسان میزبان با میهمان
 وقتی که جام (شراب) گشت
 تیغ و زیرانداز چرمی آوردند
 این سزاوار کسی است که
 در تابستان با اژدها شراب می نوشد

۵۶

وجود او بسته به من است و وجود من بسته به اوست
 وصف او خود وصف کننده اوست
 اگر او نبود
 هرگز دستگاریم را نمی دانستم (نمی یافتم)